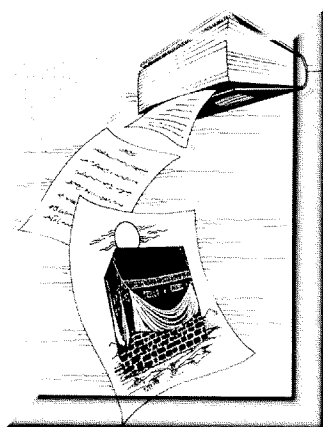


فاطرت



چند گزارش از سفرهای حج



رسول جعفریان

سفر زیارتی شیعیان ایران به حرمین شریفین، یکی از ابعاد زندگی دینی - اجتماعی آنان در دوره صفوی است. در این زمینه، موضوعات مختلفی می‌تواند مورد بحث قرار گیرد. نویسنده این سطور، تاکنون چند مطلب و مقاله در این باره منتشر کرده است:

نخست انتشار **سفرنامه حج بانوی اصفهانی**، همسر میرزا خلیل رقم نویس از اواخر روزگار صفوی است که مشتمل به ۱۴۰۰ بیت شعر زیبا در باره سفر او از اصفهان تا مکه می‌باشد و حاوی اطلاعات جغرافیایی و سفرنامه‌ای ارزشمندی در این زمینه است.^۱

دوم مقاله مفصلی است با عنوان «پاره‌ای از مسائل حج شیعیه و شیعیان مقیم حرمین شریفین در دوره صفوی» که ضمن آن به مسافرت علما و مردم شیعیه به حرمین شریفین و برخی از دشواری‌های آنان پرداخته شده و در مجلد دوم کتاب «صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست» به چاپ رسیده است.

سومین بحث «مناسبات اصفهان و حجاز در دوره صفوی» است که در آن رابطه دولت و مردم ایران با سادات مدینه بررسی شده و در مجلد یازدهم «مقالات تاریخی» به چاپ رسیده است. دو مقاله اخیر در مجله میقات هم به چاپ رسیده است.

آنچه در اینجا ارائه شده، اطلاعات دیگری است که به نوعی مربوط به زائران شیعه به مکه و مدینه در دوره صفوی و برخی از خاطرات آنها در طول مسیر یا در آن دو شهر مقدس است. این مطلب برای نخستین بار در اینجا منتشر می‌شود.

این اطلاعات در باره موضوع مورد بحث، از پنج منبع فراهم آمده است:
اول: از کتاب الدر المنثور از شیخ علی جبل عاملی (م ۱۱۰۴) که در اصفهان می‌زیسته و خاطرات خود از سفرهایش به مکه را گزارش کرده است. این کتاب در حوالی سال ۱۰۷۶ تألیف شده است.

دوم: از کتاب تذکره صفویه کرمان از میر محمد سعید مشیزی بردسیری که آقای باستانی پاریزی آن را به طبع رسانده و از دو دهه پایانی قرن یازدهم هجری است.

سوم: از دیوان علی نقی کمره‌ای (م ۱۰۲۹) که از یکی از شهدای ایرانی در مکه یاد کرده و شعری در باره او سروده است.

چهارم: از دیوان محتشم کاشانی که او هم به مناسبت از دو مورد یاد کرده است.

پنجم: کتاب نوادر ملامحمد صالح قزوینی که از آن کتاب هم چند حکایت در باره سفر حج نقل شده است.

بهره‌ای هم از خلاصه التواریخ برای یاد از یک فرمان در ارتباط با سفر حج گرفته‌ایم که خواهد آمد.

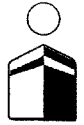
* * *

شیخ علی جبل عاملی و سفرنامه‌اش
 به مکه

شیخ علی (۱۱۰۴/۱۰۰۴-۳) بن
 محمد بن حسن بن شهید ثانی، یکی از
 علمای سرشناس شهر اصفهان در دوره
 اخیر صفوی بود. وی از نسل علمای
 عرب مقیم اصفهان بود که همچنان بر
 حفظ فرهنگ عربی خویش تأکید داشت

و نسبت به برخی از علمای ایرانی زمانش
 که صاحب منصب بودند، چندان خوشبین
 نبود.^۳ پدران وی از شهید ثانی به این
 سوی، همه عالم بودند و به رغم آن‌که
 صفویان دعوت‌های مکرری از آنان
 برای آمدن به ایران داشتند، اما آنان از
 آمدن خودداری کردند. باین حال، شیخ
 علی به ایران آمد و تا پایان عمر در





اصفهان زیست.

یکی از آثار برجای مانده از وی که حاوی نکات دقیقی از زندگی و خاندان خود وی، همچنین شماری از علمای وقت جبل عاملی و نیز آثار و کتاب‌های برجای مانده از آنان است، کتاب *الدرّ المثور من المأثور و غیر المأثور* است. این اثر که نوعی اثر کشکولی است، حاوی مقالات مختلفی در باره مسائل فقهی و تفسیری و نیز اطلاعاتی از تاریخ فرهنگی و علمی این دوره است. اهمیت این کتاب یکی هم اقتباس مؤلف از آثاری است که اصل آنها از میان رفته و شاید یکی از مهم‌ترین آنها شرح حال خودنوشتی است که شهید ثانی برای خودش نگاشته و متن آن در این کتاب به چاپ رسیده است. شیخ علی صاحب کتابخانه مهمی از آباء و اجداد خود متون و مطالب را از آن آثار برای ما نقل کرده که مع الأسف اصل آن آثار از میان رفته و تنها اندکی از آن با تلاش شیخ علی از شامات به ایران انتقال یافته است.^۴

شیخ علی در جایی از کتابش، شرح حال کوتاهی از اجدادش به دست داده و در ادامه شرح حالی هم از خودش نوشته است. در ضمن این شرح حال، اشاراتی

به سفرش به مکه و برخی از رخداد‌های مربوط به آن دارد که با قدری تسامح می‌توان از آن به عنوان *سفرنامه مکه* یا *خاطراتی از سفرهای حج* یاد کرد.

زمانی که مصیبتی دامنگیر خانواده آنان در جبل عامل شده و بیش از یک هزار کتاب آنان در آتش سوخت، پدرش عازم عراق شد. این زمان شیخ علی شش ساله بود. اندکی بعد وی همراه مادر و برادرش زین‌الدین راهی کربلا شد و مدتی در آنجا ماندند. برادرش که دوازده ساله بود، از آنجا و گویا به هدف تحصیل، راهی عراق شد. شیخ علی هم عازم مکتب شده به فراگیری قرآن مشغول گردید و در نه سالگی آن را ختم کرد. شیخ علی از مادرش ستایش می‌کند و از این که مهربانی و ملاطفت فراوانی در حق وی داشته است سخن می‌گوید. پس از آن به تحصیل نزد شاگردان جد و پدرش که نامشان را هم آورده، مشغول گشت. وی با آن‌که سن اندکی داشت، همزمان به زمین‌های کشاورزی رسیدگی می‌کرد و به تحصیل هم اشتغال می‌ورزید و در سن شانزده سالگی در سال ۱۰۳۲ یا ۱۰۳۳ پس از درگذشت پدرش به سال

۱۰۳۰ عازم مکه می شود. (الدرالمنثور، ۲/۲۳۹) گفتنی است که پدرش در این سال، در شهر مکه درگذشت.^۵ بنا بر این جدای از اعمال حج، ممکن است به قصد زیارت مزار پدرش در مقبره معلی عازم این سفر شده باشد.

باید توجه داشت که این زمان شمار فراوانی از علمای شیعه عرب و ایرانی در مکه زندگی می کردند و گهگاه در میان اشراف و امرای مکه، کسانی هم بودند که دلبستگی به تشیع امامی داشته و از علمای امامی مذهب استقبال می کردند. ما نمونه هایی از این موارد را در جای دیگری آورده ایم. اما از همین کتاب «درالمنثور» هم می توان در این زمینه کمک گرفت و نشان داد که میان علمای شیعه و برخی از اشراف مکه پیوندهایی بوده است؛ از آن جمله این آگاهی اوست که پدرش شیخ محمد (م ۱۰۳۰) پس از تکمیل تحصیلات خود نزد پدرش شیخ حسن - صاحب معالم الاصول - و همچنین سید محمد صاحب مدارک الأحكام - راهی مکه شد و برای پنج سال در آنجا اقامت گزید. این زمان میرزا محمد استرآبادی هم در مکه بوده و میان آنان دوستی و الفت فراوان وجود

داشته است. وی در تدوین کتاب «رجال الکبیر» استرآبادی هم به وی کمک فراوانی کرده است. بعد از آن به وطنش بازگشته اما در پی برخی دشمنی ها و حسادت ها به کربلا رفت و مدتی طولانی در آنجا ماند، و به تربیت شاگردان عرب و عجم مشغول گشت. یک روز در حالی که بر بالای بام مشغول نماز بود، کسی تیری به سمت او پرتاب کرد که از کنار سینه اش گذشت. به دنبال این حادثه، مجدداً وی عازم مکه شد. مدتی در آنجا بود، باز به عراق برگشت و برای بار سوم به مکه رفت و تا پایان عمر همانجا بسر برد. در همین دوره، گهگاه به نقاط دیگری هم مسافرت داشته و از جمله مدتی در دمشق با علمای اهل سنت حشر داشته و نزد آنان تحصیل کرده است. شیخ علی از یکی از اساتید سنی او و برخورداردی که شاگردان آن استاد با پدرش داشته اند یاد کرده است. وی در آنجا از همشهری های خود شاگردانی هم داشت که یکی از آنان شیخ حسین مشغری عاملی بود و «شرح الاستبصار» شیخ محمد به خط این مشغری نزد شیخ علی بوده است. (الدرالمنثور، ج ۲، ص ۲۱۱ - ۲۱۲)

برادر شیخ علی، یعنی زین الدین





(۱۰۰۹ - ۱۰۶۴) مدت‌ها در مکه بوده و در همان شهر هم درگذشته و در کنار قبر پدرش شیخ محمد مدفون شده است. شیخ علی با ستایش فراوان از وی می‌گوید: در همان سال درگذشت او، وی هم در مکه بوده و در روز عرفه تا روز درگذشت او یعنی ۲۹ ذی‌حجه همراه او بوده است. (الدرالمشور، ج ۲، ص ۲۳۱)

گذشت که شیخ علی در حالی که شانزده ساله بوده، عازم سفر حج می‌شود. البته خودش تولدش را ۱۰۰۳ یا ۱۰۰۴ دانسته و با توجه به این که می‌گوید سال ۱۰۳۲ یا ۱۰۳۳ به سفر حج رفته، قاعدتاً باید نوزده ساله یا بیست ساله بوده باشد.

وی می‌نویسد که در این سفر برای من اتفاقات جالبی افتاد؛ از جمله آن که من سوار بر قاطر بوم و شتران ما در پشت سر ما حرکت می‌کردند. رفیقی هم داشتیم که یک بردهٔ هندی داشت. من در دستم کاردی داشتم که افتاد و طبعاً نمی‌توانستم آن را بردارم. آن بردهٔ هندی که پشت سر ما بود، روی شتر خوابش برده و روی زمین افتاده بود. وی که درست نزدیک کارد من افتاده بود، آن را برداشت و برای من آورد.

وی همچنین در محلی با نام «میرک الناقه» که یک تنگه بوده و تنها یک قطار یا حداکثر دو قطار شتر می‌توانستند همزمان از آنجا عبور کنند، اشیایی را به‌جا می‌گذارد که باز به‌طور اتفاقی، یک نفر از حجاج، آنها را برداشته و به او می‌رساند.

در این سفر شیخ حرّ عاملی هم با آنان همسفر بوده است. وی می‌گوید که کاروان شام دو قسمت بود: «مقاطره» و «شعاره»؛ مقاطره آنان بودند که سواره حرکت می‌کردند و شعاره افرادی بودند که در جلو و عقب و راست و چپ آنان پیاده می‌رفتند. شیخ حرّ جزو شعاره بوده است. در اینجا هم باز چیزی از دست شیخ علی می‌افتد که از اتفاق آن را شیخ حرّ بر می‌دارد و به او می‌دهد.

شیخ علی می‌نویسد: وقتی داخل مکه شدم، همراه یک نفر دیگر از حجاج کاروان جلو افتاده به حرم مشرف شدم تا اعمال عمره را انجام دهم. ابتدا گشتی در مسجد زدم تا نقاط مختلف آن را که وقت طواف به آن نیاز داشتم بشناسم. وقتی خواستم طواف را شروع کنم، یک مطوّف آمد و گفت: من تو را طواف می‌دهم. گفتم: من شامی هستم، زودتر از

دیگر حاج آمده‌ام و هیچ پولی برای این که به تو بدهم ندارم. اگر مجاناً مرا طواف می‌دهی، شروع کن. وی با من به نزاع برخاست و کلمات تندی گفت. در همین حال مردی نزدیک شد و خطاب به او گفت: ره‌ایش کن تا خودش طواف کند؛ این شخص و پدرش صد نفر مثل تو را برای طواف تعلیم می‌دهند. آن شخص هم مرا رها کرد و من مشغول طواف شدم.

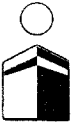
بعد از حج به سوی مدینه آمدم. صبحی در منطقه بدر مشغول نماز بودم در حالی که کاروان این سوی و آن سوی من حرکت می‌کرد. در حال نماز شمشیرم را روی زمین در کنارم گذاشتم. بعد از نماز، فراموش کردم آن را بردارم. فرسنگ از آنجا دور شدیم که یادم آمد. به سرعت با رفیقی بازگشتم و دیدم در حالی که هنوز حجاج از این سوی و آن سوی محلّ نماز من می‌گذرند، شمشیرم روی زمین است که در مقابل چشم حیرت زده دیگران آن را برداشتم.

شیخ علی می‌نویسد: کتاب‌های زیادی از من در بلادمان مانده بود. هرچه کردم از طریق بغداد نتوانستم به کتاب‌هایم دسترسی پیدا کنم. گفتم که آنها را به مکه

بفرستند. اما مدتی به دلیل انقطاع زمان حج، نتوانستم به آنها دسترسی پیدا کنم. از کسی خواستم هرچه می‌خواهد از من بگیرد و کتاب‌هایم را به من برساند. در وقت بازگشت حجاج منتظر بودم. شبی خواب دیدم که کسی نزد من آمده و یک سینه‌ای که سینه‌ی مردی در آن بود، کنارم گذاشت. گفتم: این چیست؟ گفت: این سینه‌ی جدّت زین‌الدین - شهید ثانی - است. فردای آن روز کتاب‌ها رسید در حالی که بسیاری از آنها جلد نداشت و برخی هم به خاطر نقل و انتقال تلف شده بود. (الدر المثور، ج ۲، ص ۲۴۲)

یکی دیگر از خاطرات من آن است که وقتی خواستم از اصفهان به حج مشرف شوم، مخفیانه برخی از کتاب‌هایم را فروختم. روز بعد خواجه التفات که نزد زینب بیگم دختر شاه طهماسب کار می‌کند، نزد من آمد و پرسید: آیا این روزها کتابی فروخته‌ای؟ گفتم: برای چه می‌پرسی؟ گفت: زینب بیگم مرا خواست و گفت: آیا در این شهر کسی با نام شیخ علی از نوادگان شیخ زین‌الدین زندگی می‌کند؟ گفتم: آری. گفت: دیشب در خواب شاه عباس را دیدم که می‌گفت: چه معنا دارد که این مرد به دیار ما بیاید





در حالی که ما از پدر او خواستیم بیاید که نیامد، و روزگارش به گونه‌ای باشد که کتاب‌هایش را بفروشد در حالی که شما در اینجا هستید؟ وقتی من این را شنیدم داستان فروش کتاب‌هایم را برایش گفتم.

شیخ علی می‌افزاید: آمدنش به این بلاد و آلوده شدنش به استفاده از مشتهات و سلوکش بر خلاف پدرانش - که به ایران نیامدند - سبب شد تا آن فیض و صلاحی که در اوائل سن داشته از بین برود. (ج ۲، ص ۲۴۲) این همان چیزی است که از شیخ بهایی هم نقل شده و به خاطر همان بود که پدرش شیخ حسین بن عبدالصمد با این که سالها در ایران بود، در اواخر از ایران رفت.

شیخ علی می‌افزاید: مرتبه دومی که از این بلاد - ایران - عازم مکه مکرمه شدم به برکت حج و زیارت وقایعی برای من رخ داد:

یکی از این وقایع آن بود که وقتی به جایی میان اصفهان و بصره رسیدم، یکی از افراد بلاد ما - یعنی عرب شامی - همراه با کاروان حجاج بود. او گفت: من هدفم از رفتن مکه اذیت کردن فلانی - یعنی شیخ علی - است. می‌خواهم در آنجا بگویم که او در بلاد عجم چه و چه

می‌کند. من ناراحت شدم. وقتی به دورق رسیدیم، جایی در خیمه نشسته بودم که همان شخص از آنجا رد می‌شد، او را صدا کردم و به او گفتم: شنیده‌ام که در باره من چنین گفته‌ای؟ گفت: آری و خواهی دید. گفتم: دلیلش چیست؟ گفت: تو در اصفهان چیزی به من ندادی و من چنین و چنان خواهم کرد. گفتم: از خداوند می‌خواهم که شرّ تو را از من دفع کند. او برخاست و رفت. اندکی بعد، تب او را گرفت و چیزی به بصره نمانده بود که درگذشت و خداوند مرا از شرّ او کفایت کرد.

مانند همین ماجرا در مکه و منا از سوی دو مرد برایم رخ داد که اگر خداوند شرّ آنها را دفع نکرده بود، موجب مرگ فرد یا افرادی می‌شد. حکایت آن طولانی است و این همه به برکت حج بیت الله الحرام بود.

در بازگشت وقتی از بغداد به سمت اصفهان می‌آمدیم و همراه ما سه کنیز و زنان دیگر بودند، به شهر بعقوبه رسیدیم. کسی که در آنجا حکومت می‌کرد، فردی بسیار پست و معاند بود. وی برای هر کنیز و برده دو اشرفی و برای هر شتر چهار عباسی می‌گرفت؛ علاوه بر آن که اهانت

کرده و ضرب و شتم می نمود. در آنجا شطی بود که باید از آن می گذشتیم و او کنار شط نشسته بود. هر زنی که از کشتی خارج می شد، او به دستش می نگریست بیند کنیز است یا نه. وقتی ما نزدیک شدیم، مردی نزد او آمد و چیزی گفت. او هم عصبانی شده و عصا به دست برخاست. ما از کشتی پیاده شدیم؛ خیمه زدیم و کنیزکان را در پشت کجاوه ها پنهان کردیم. او زنی را برای تفحص فرستاد تا در خیمه ها بگردد. من بیرون رفتم. اما به من خبر دادند که آن زن، یک کنیز را دیده است. پس از یک ساعت آن مرد آمد و پرسید: چند کنیز دارید؟ گفتیم: یکی. بعد به خیمه دیگری رفت. در آنجا زنی بود که یک برده داشت. آن زن گفت: تو را از وجود سه کنیز خبر می کنم مشروط بر آن که از برده من چیزی نگیری. بعد اشاره به خیمه ما کرد. ما از این که گفته بودیم فقط یک کنیز داریم، ترسیدیم که مسأله روشن شود و سبب اهانتی بزرگ به ما شود. فوراً به شتردار گفتم: دو کجاوه روی یک شتر بگذار و روی هر شتر یک زن و یک کنیز باشد و حرکت کن. وقتی آن مرد با آن زن آمدند، جز یک کنیز ندیدند. آن مرد

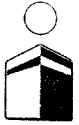
شروع به زدن همسرش کرد که چرا خلاف گفته است. آنگاه نزد آن زن و برده او رفتند و گفتند که چرا دروغ گفته است. آن زن گفت که کنیزکان را سوار شتر کردند و رفتند. آن مرد سوار اسب شد اما شتر را نیافت. خیمه ها را گشت، چیزی پیدا نکرد و به هر روی ما به سلامت گذشتیم. در شهربان هم به سوی خیمه ها آمدند اما وارد خیمه ما نشدند.

شیخ علی پس از آن می گوید که من بیشتر عمر خویش را در غربت به سر برده و با معیشتی سخت و قلبی نگران روزگار را گذرانده ام. با این حال به مطالعه و تحقیق و تدریس مشغول بوده و قریب هفتاد عنوان کتاب نوشته ام. وی سپس شرحی از آثار علمی مهمش رابه دست داده است. (الدراالمشور، ج ۲، ص ۲۴۳ - ۲۴۴).

سفر به مکه و دشواری های آن از زبان
میر محمد سعید مشیزی

یکی از مآخذ غنی دوره صفوی کتاب «تذکره صفویه کرمان»^۶ است که به رغم آن که یک تاریخ محلی است، اما اطلاعات ارجمندی از این دوره در همه ابعاد سیاسی، اجتماعی، مذهبی و فرهنگی به دست داده است.





در ارتباط با عنوان بالا، چند خبر کوتاه در این اثر آمده است که مؤید دشواری‌ها و مشقت‌های زائران ایرانی است که در روزگار صفوی به عشق زیارت بیت الله الحرام و حرم نبوی عازم حرمین شریفین می‌شدند.

محمد سعید یکبار از سفر خود یاد می‌کند. اما پیش از آن از میرزا شمس‌الدین محمد مستوفی یاد کرده است که لازم بود برای رفتن به سفر حج از اعتمادالدوله وقت؛ یعنی نخست وزیر آن زمان شیخ علی خان زنگنه اجازه سفر بگیرد و چنین کرد: «میرزا شمس‌الدین محمد مستوفی چون اراده طواف بیت‌الله الحرام را در خاطر مخمّر ساخته بود و عریضه به شیخ علی خان اعتمادالدوله در این باب مرسول، و رخصت نامه‌چۀ او را میرزا عبدالباقی برادرش که در اردوی مُعلی بود، آورد. به تاریخ یوم‌السبت ۶ شهر شعبان‌المعظم ۱۰۸۹، از بلده به باغ شاه‌آباد نقل مکان و در سه شنبه، ۹ شهر مزبور از آنجا روانه شدند.»

روشن بود که وقتی شخصیتی برای سفر بیت‌الله الحرام عزیمت می‌کرد، شمار زیادی از صاحب‌منصبان و توده‌ها با او همراهی می‌کردند تا از مزایای

وجود او برای تأمین امنیت خود و سایر مسائل بهره ببرند. میر محمدسعید خود از همسفرهای اوست و در این باره چنین ادامه می‌دهد: «میرزا شجاع خیصی نیز با کوچ و متعلقان خود نیز رفیق و عازم زیارت بیت‌الله الحرام شد. راقم حروف محمد سعید میرشهاب نیز از خدمت عالیجاه دستوری مرخص و به رفاقت مستوفی روانه و در ۲۱ شهر رمضان المبارک بندرکنگ و در ۴ شهرشوال از بندر، داخل جهاز کشتی - عبدالشیخ کنگی و در ۶ شهر ذی قعدة الحرام داخل بندر قفذه که از بنادر حجاز است شده، دو یوم در آنجا توقف، در روز ششم داخل مکه معظمه شدیم. (تذکرۀ صفویه، ص ۴۶۸).

میر محمد سعید در ذیل وقایع سال بعد؛ یعنی سال ۱۰۹۰ خبر بازگشت این قافله را داده و اطلاعاتی در باره مشکلات مسیر در برخورد با اعراب بادیه نشین عنوان کرده و گفته است که قافله سالاران تصمیم گرفتند تا از راه شام به ایران بازگردند: «در هنگامی که میر شمس‌الدین محمد مستوفی و میرزا شجاع خیصی و رفقا از طواف کعبه معظمه فراغت حاصل و در تدارک مراجعت کرمان بودند، با یکدیگر در این

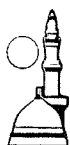
باب استشاره می نمودند. رأی‌ها بر این قرار گرفته که چون راه شام معموری تمام دارد، از آن راه بروند. کسانی دیگر این نظر را نپذیرفتند و گفتند که راه «لحسا» نزدیک‌تر به وطن است: «سید محمد، ولد سید اسماعیل حمله‌دار، میرزا شجاع را فریفته، قرب وطن را از راه لحسا در نظرش جلوه داده، چشمش را از بعد مسافت و اخراجات و تعب راه شام و حلب ترسانیده. روزی میرزا شجاع به خانه مستوفی آمده، اظهار این مراتب نمود. مستوفی امتناع کرده بر عزیمت شام رغبت تمام داشت. و بالأخره مشایخ را واسطه ساخته، مستوفی به رفتن [از طریق شام] و میرزا علی‌رضا خراسانی در نرفتن راه لحسا مصر بود و بدسلوکی اعراب بیابان و میرحاج لحسایی را در نظر ایشان می نمود، راضی نشد.»

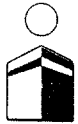
در نهایت، تصمیم گرفته شد تا از راه لحسا بازگردند: «شبی، مستوفی علی پاشا لحساوی را که امیر حاج بود، ضیافت نموده، راه آمیزش مفتوح و هر روز یکدیگر را ملاقات می کردند تا روز شنبه ۱۲ درمه - مالیات - را مهمسازی و از راه مکه به عزم راه لحسا به موضوع ابطح نقل مکان نموده و از آنجا به وادی فاطمه که

آمدند میرحاج راقوت به حرکت آمده از «دُرْمه‌ای» که گرفته بود، قدری زیاده توقع نمود.»

ماجرای نزاع آنان به امیر مکه سید برکات رسید: «مستوفی و میرزا شجاع از حرکت راه لحسا نادم، و سعی بی فایده بود که می کردند. شخصی را به مکه به خدمت شریف مکه که سید برکات نام داشت فرستاده، شکوه میرحاج را مسموع او ساخته، شریف، عثمان، وزیر خود را تعیین و به وادی فاطمه فرستاده بود که به حقیقت رسیده، دفع تعدی میرحاج را از حاج نمایند. عثمان مذکور آمده، علی پاشا میرحاج را منع نموده، میرحاج مستوفی و یاران را متسلی ساخته، از وادی فاطمه به منزل خلیص آمدند و در آنجا همین هنگامه را ساز داده، حاجیان بیچاره [را] زجر و توقع کلی از ایشان می نمود.»

در اینجا بود که مردم باز متوسل به مستوفی شدند تا به عنوان یک صاحب منصب که آنان به خاطر او همراهش آمده‌اند، فکری برای آنان بکنند: «مردم حاج نزد مستوفی آمدند که چون تو مرد معتبری بوده، ما به خاطر جمعی تو بدین راه آمده، دُرْمه و کرایه و اخراجات معینه





را دادیم و حال میرحاج زیاده از قدر معهود طلب می‌نماید و مقدور نیست که بدهیم. فکری در این باب بکن. مستوفی و میرزا شجاع به سید بقیه! که از اجله سادات و اشراف بود متوسل شده، به امداد او از میرحاج مفارقت اختیار، و داخل مدینه مشرفه شدند. میرحاج در مدینه یک مرتبه سعی و اهتمامی نمود که شاید این جماعت با او رفیق شوند، راضی نشده از درمه و کرایه گذشته، به میرحاج و حمله دار انعام نموده به راه «بحر» مراجعت نمودند.

در واقع آنان از همان راهی که رفته بودند بازگشتند. میرمحمد سعید مشیزی که راه لحسا را انتخاب کرده در باره بازگشتش بعد از مصیبت‌ها و سختی‌های فراوان می‌نویسد: «و فقیر الحقیر محمد سعید، با میرحاج عازم لحسا و از راه شیراز به کرمان آمد و ایشان به مخاء یمن آمده، مدتی در آنجا توقف نموده بودند که موسم حرکت بندر عباسی شود. و در موسم، چهار فرنگی پول نموده، وارد بندر مسقط و چون میرزا شجاع و عیال و اطفالش از سفر بحر مکدر شده بودند، به راه بادیه متوجه، و از بندر شهر، و صبا، به بندر کنگ آمده، به تاریخ یوم‌الاحد ۱۴

شهر ذی‌قعدة الحرام ۱۰۹۰ داخل کرمان شدند. و از رفقای ایشان [تعدادی] بدین موجب وفات یافته بودند. وی در ادامه نام افراد فوت شده را آورده است.

اما سرنوشت مستوفی: «و مستوفی چون از بندر مسقط به کشتی نشسته بود، در بندر عباس از بیرون آمده باز راه لار، با میرزا سعید ولد میرعلیرضا و اشرف ولد مقیم و چند جهاز نفر دیگر، به تاریخ یوم‌الاحد ۴ شهر ذی حجة الحرام سنه مزبور - ۱۰۹۰ - داخل کرمان شده، مستوفی مذکور بیماری بسیار کشیده هنوز رنجور است و شرح احوال سفر و آنچه در بحر و برّ برایشان واقع شد، مناسب این سیاق نیست. و این چند کلمه که بر سیل اجمال نوشته شده از این راه بود که چندان نامناسب نمی‌نمود. ملخص سخن این که در این سفر خیر اثر، به علت بدسلوکی اعراب، ضرر بسیاری کشیده بحمدالله سلامت داخل منزل شدند.» (تذکره صفویه، ص ۴۷۶ - ۴۷۹).

بیماری جناب مستوفی ادامه یافت به طوری که با اجازه شیخ علی خان زنگنه برای معالجه و استراحت، قریب هشت ماه به شیراز رفت و بعد از معالجات فراوان در حالی که هنوز آثار آن رنجوری که

«در حین مراجعت سفر خیر اثرِ مکه معظمه عارض او شده بود» به کرمان بازگشت. (تذکره صفویه، ص ۴۸۶، ۴۸۹)

البته همیشه این‌گونه نبود که افراد صاحب منصب، با اجازه رؤسای خود عازم سفر حج بشوند،^۷ بلکه گاه به‌عکس، برای فرار و گریختن و دور شدن از محوطه خطر عازم حج می‌گشتند. محمد هاشم ولد شاه نورالدین که اسباب ضرر و زیان دیوان و ارباب شده بود، «از خوف، اراده مکه معظمه نموده بود که دفع‌الوقتی در این مقدمه بشود.» اما مع‌الاسف فرار از این مخصمه سبب نشد تا وی کاملاً در امان بماند بلکه در مکه گرفتار سنیان گشت و آزار فراوان دید. میر محمد سعید چنین ادامه می‌دهد:

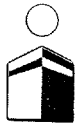
«از راه دریا روانه، و بعد از فراغ طواف بیت الله الحرام به مدینه مشرفه رفتم، در آنجا به علت این‌که خواجه حسین فریزی - شوهر خواهر محمد هاشم - خلاف قاعده نموده بود و سنیان او را به ضرب لگد و چوب کشتند، محمد هاشم در آن وقت ظاهر، حرفی مشعر بر رعایت خواجه حسین گفته بود، او را نیز شلاق بسیاری زده، محبوس نموده بودند. بعد از استخلاص چون قافله کرمان از مدینه

مشرفه کوچ نمود، محمد هاشم همراه قافله شام روانه و در عرض راه وفات نموده، عاشور نوکر او به بندر کنگک وارد، خبر فوت او را رسانده، متروکات او را که در کشتی ملا احمد کنگی بود، گرفته روانه کرمان شد.» (تذکره صفویه، ص ۴۶۹-۴۷۰).

البته مردن حجاج در این سفر طولانی که گاه یک سال و حتی بیشتر به طول می‌انجامید، امری طبیعی بود. میر محمد سعید، ذیل حوادث سال ۱۰۶۶ از سفر میرزا عبدالله مستوفی خان یاد می‌کند که همراه با محمد صالح ریش سفید محترفه و استاد شمس‌الدین کهسالار عازم حج شد اما وقتی که «چند یوم بعد از نوروز سنه مزبوره، محمد صالح ریش سفید محترفه» مراجعت کرده و «خبر فوت میرزا عبدالله مستوفی» را رسانید، خان را از استماع این قضیه نهایت کلفت روی داد. (تذکره صفویه، ص ۲۴۶، ۲۵۰)

رفتن به سفر حج نه تنها برای صاحب منصبان امتیازی به شمار می‌آمد، بلکه برای خواجهگان، که اموال فراوانی داشته و هیچ‌وارثی نداشتند، خوش آیندتر بود. مشیزی ذیل حوادث سال ۱۰۹۳ در باب «ذکر رفتن کلانتر و میرزا عبدالباقی به مکه معظمه» از خواجه کاظم محصص





و نظر آقا ریش سفید شترداران کرمانی هم یاد کرده که به همراه شماری دیگر، از راه بصره عازم زیارت بیت الله الحرام شدند. (تذکره صفویه، ص ۴۹۵) کلانتر کرمان بعد از بازگشت از سفر حج، گویا طبق رسم، می بایست به پایبوسی اعتمادالدوله می رفت که رفت و «اسب و قالی پیشکش خود را به معرض عرض» ایشان آورد. (تذکره صفویه، ۵۰۹)

سفر حج برای برخی از صاحب منصبان، جدا شدن از رشته امور اداری بود. عم زاده میر محمد سعید پس از یک دوره کارهای اداری «بعد از سفر کعبه معظمه و ادای حجة الاسلام و شرف طواف حضرت خیر الانام - صلوات الله علیه و آله و سلم - دیر خدمت مرجوعه را متکفل نشده». (تذکره صفویه، ص ۶۵۰).

کشته شدن امام قلی بیگ روملو در مسجد الحرام در سال ۱۰۲۰ حکایت کشتن علما و شخصیت های شیعه در مکه و حتی در مسجد الحرام

دریغ و درد که یک ره نگشت چرخ بکامم

دریغ و درد که مرغ مراد جست ز دامم

دریغ و درد که غفران پناه امام قلی بیگ

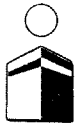
که نام نامی او گشت زیب بخش کلامم

داستانی است که در دوره حکومت عثمانی سوابقی دارد. از آن جمله شهادت زین العابدین کاشانی در سال ۱۰۴۰ است که در منابع به تفصیل از آن سخن گفته شده و ما شرح حال وی را به همراه رساله ای که درباره مسجد الحرام نوشته، آن را در میراث اسلامی ایران دفتر اول به چاپ رسانده ایم.

اما در اینجا سخن از کشته شدن امام قلی بیگ روملو است که در سال ۱۰۲۰ در داخل مسجد الحرام کشته شده و هیچ توضیح تاریخی برای آن در جستجوی کوتاهی که صورت دادیم، نیافتیم. تنها سند اشعار شاعر این دوره، علی نقی کمره ای است که تحت عنوان «تاریخ شهادت امام قلی بیگ روملو در بیت الحرام در مقام...» ابیاتی درباره آن رخداده سروده است. ماده تاریخ شهادت وی «شهید بیت حرامم» است که دقیقاً ۱۰۲۰ می شود. مع الاسف مطلب روشن تاریخی از متن این اشعار به دست نمی آید. اشعار کمره ای چنین است:

شهید گشت به بیت الحرام و تا دم آخر
 شراب عیش ز جام نشاط گشت حرامم
 دریغ و درد کزین باغ در بهار جوانی
 ز پی برفت محمد مقیم سرو خرامم
 به خشک و تر دگرم صبح و شام نیست امیدی
 که باد در کف صبح است و خاک بر سر شامم
 به جز شکیب دگر چاره‌ای نمانده دریغا
 که می‌کشد ز کف صبر سیل اشک زمامم
 به روز واقعه آن شهید دشت محبت
 که کرده بود پر از بوی خون چو غنچه مشامم
 شبش به واقعه دیدم به دوش جامه گلگون
 دهن چو لاله پر از خون زدور داد سلامم
 چه گفت؟ گفت که در باغ خلد هست ز غلمان
 صدم غلام ولی شاه را هنوز غلامم
 شکست ساغر عمرم اگر چه بر لب زمزم
 به بزم ساقی کوثر پر است جام مدامم
 بخون فتادم و بر خون گواست حجر خلیلم
 شهید گشتم و شاهد شدند رکن و مقامم
 درست کرد به تعظیم آشیانه خود را
 همای عرش عظیم از شکست‌های عظامم
 تنم شکسته باب السلام و حور پیاپی
 زند صلاهی سلاما سلام دار سلامم
 به ره چو لاله دلی پر ز داغ و جامه خونین
 نشسته منتظر انتقام روز قیامم
 ز خاک و سالش کردم سؤال گفت مکرر
 شهید بیت حرامم شهید بیت حرامم^۸





محتشم‌کاشانی و شهادت معصوم‌بیک صفوی در سال ۹۷۶ در نزدیکی مکه معصوم بیک صفوی از طایفه شیخاوند، یکی از مهم‌ترین چهره‌های سیاسی دوره طهماسب است که شانزده سال منصب وکالت شاه طهماسب را عهده‌دار بوده و لقب وزارت داشت. وی بارها و بارها مسؤولیت کارهای مهمی را به عهده گرفت و به همین دلیل نامش در بسیاری از اسناد و متون تاریخی این دوره ضبط است.^۹

وی در سال ۹۷۵ پس از سرکوب خان احمدخان گیلانی، با اصرار فرزندش خان میرزا و همراه شمار دیگری از امرای صفوی؛ از جمله بشارت‌بیک ترکمان، برای انجام فریضه حج راهی مکه شد.

به نوشته عبدی بیک «چون به دیار روم درآمدند، سلطان سلیم تعظیفات بی‌نهایت ایشان به جای آورده رعایت‌ها نمودند». وی می‌نویسد: «معصوم بیک... با پسرش خان میرزا و بشارت بیک داروغه دفترخانه همایون و علی خان آقا قرامانلو ایشک آقاسی معصوم بیک و محمدخان آقا برادرش که قورچی باشی معصوم بیک بود و جمعی دیگر از اعیان و جوه ملازمان وی و از فضلا، مولانا

معین استرآبادی در اثنای شب که بر حسب صوابدید میرحاج تعیین کرده خواندگار، برای استراحتی از راه بیرون رفته خواب کرده بودند، به عز شهادت فایز گشتند و میرمحمد یوسف و جماعتی دیگر که همراه معصوم بیک از راه بیرون نرفته در میان حاجیان بودند، از آن ورطه رستند و باقی فرزندان و اهل بیت معصوم بیک و رفقا، بعد از اخراج حج، معاودت نمودند. البته این محمد یوسف هم با شماری از رفقاییش به کشتی نشستند تا به هند بروند که کشتی غرق شد.^{۱۰}

قاضی احمد منشی درباره وی چنین می‌نویسد: «و هم در این سال سیادت و اقبال پناه اعتمادالدوله العلیه معصوم بیک صفوی که مدت چهار سال امیر دیوان و شانزده سال وکالت شاه عالم پناه نموده بود، به تحریک ولدش، خان میرزا که از افاضل زمان بود مرخص شده، احرام زیارت حرمین شریفین - زادهما الله شرفاً وتعظیماً - بست. چون طی منازل و مراحل نموده در وقتی که محرم گشته بود، در روز پنج‌شنبه شش شهر ذی‌حجه الحرام سنه مذکوره در منزل موسوم به «وادی فاطمه» رومیان غافل در اثنای راه بر

سرش آمده او را با خان میرزا و تبع و توابع و رفقا خصوصاً بشارت بیگ ترکمان به قتل آوردند و در همان موضوع مدفون گشتند و آوازه افتاد که قطاع الطریق عرب این عمل شنیع نموده‌اند. سلطان سلیم به واسطه عذرخواهی این فعل قبیح، علی آقای چاووش باشی را به درگاه عالمیان پناه فرستاد. شاه جم جاه از کمال محبت وی را نواخته رعایت فرمود و مرخص ساخته روانه روم گردانید.^{۱۱}

از آنجایی که معصوم بیگ نسبتی با کاشان داشت^{۱۲} و فرزندش خان میرزا هم

مدتها در این شهر به سر می‌برد، محتشم کاشانی (م ۹۹۶) به مناسبت شهادت وی اشعاری سرود که هم قاضی احمد منشی آن را نقل کرده و هم متن آن اشعار در دیوان محتشم آمده است. عنوان آن در دیوان چنین است:

«تاریخ شهادت نواب کامکار گردون وقار، سدره مکان، علین آشیان، امیر معصوم بیگ صفوی و خلف نامدار خورشید اشتهار وی خان میرزا شمع دودمان و چراغ خاندان مصطفوی»:

امیر اعدل اعظم، پناه مُلک و میل
ملاذ اهل زمین، کار سازِ اهل زمان

ملک کواکبِ انجم سپاهِ مه رایت
فلک سرادقِ کرسی بساطِ عرش ایوان
رفیع رتبت گردون وقار مهر شکوه
سریع نصرت، کشور گشای، ملک ستان

سپهر کوکبه، معصوم بیگ، آن که رساند
صدای کوس تسلط به گوش عالمیان
ز ملک خود سفر گزید با خلقی
که مثل او گهری در صدف نداشت جهان
سلالة نبوی، شمع دودمان دوده صفوی
صفای طینت آدم، خلاصه انسان





سرآمد علما، تاج تارك فضلا
دلیل وادی دین، هادی ره عرفان
لطیف طبع زکی فطرت صحیح ذکا
دقایق آگه روشندل حقایق دان
رفیع مرتبه خان میرزا که پیر خرد
بلیغ لفظ معانی رس بدیع بیان
در آن سفر که بجز اهل خدمت ایشان را
نبود یک تن از انصار و یک کس از اعوان
لباس حج چون در احرامگاه پوشیدند
به جای خود و زره بی خبر ز تیغ و سنان
سنان و تیغ از آن جسم‌های جان پرور
بر آن خجسته زمین خون فشاند چون باران
هم از شهادت ایشان فلک دگر باره
نمود واقعه کربلا به پیر و جوان
هم از مصیبت آن سروران به نوحه نشست
زمانه با دل بریان و دیده گریان
در این قضیه چو تاریخ خواستند زمن
ز غیب داد یکی این دو مصراع به زبان
«نموده واقعه کربلا چو بار دیگر»
«عجب که تا بآبد نوحه بس کند دوران»

یافته و مناسبت بسیار دارد. بیت:

دوستان صد حیف از معصوم بیگ
آن که دادی ملک شاهی را نسق
شد شهید آن سید و تاریخ شد
«حیف معصوم شهید راه حق»^{۱۴}

دو مصرع اخیر هر دو ماده تاریخ
این واقعه است که به حساب جمل سال
۹۷۶ را نشان می‌دهد.^{۱۳} قاضی احمد
منشی پس از ارائه این اشعار، یک دو
بیتی دیگر هم نقل کرده می‌گوید:
دیگری از شعرا دو بیت گفته و خوب

محتشم برای یکی دیگر از سادات طباطبایی کاشان هم که در سفر حج و در مسیر بازگشت در کشتی بوده و غرق شده، شعر سروده است. این فرد، میرمحمد جعفر طباطبایی کاشانی که باز خبر او را قاضی احمد منشی هم آورده است. وی در باره سید محمد یوسف صدر، می نویسد: «آخر الأمر که معزول شد، از این دولت ناامید گشته متوجه زیارت عتبات عالیات و از آنجا زیارت حج نمود و از دارالسلطنه بیرون رفته،

طفلی از او در مزار شاهزاده حسین مدفون بود نقل آن نمود که دیگر رجوعی و دل بستگی او را به دیار عجم نبوده باشد. بالاخره بعد از زیارت حج اراده سفر هند نمود و با جمعی کثیر از عورات و اطفال و رفقای خوب خصوصاً میرجعفر کاشی برادر میرحیدر معمایی که علامه زمان خود بود، در دریا غرق شدند. مولانا محتشم کاشی قطعه‌ای در تاریخ میرجعفر گفته ثبت افتاد که تاریخ فوت صدارت پناه مذکور نیز همان است:

مه اوج سیادت میر جعفر

ز علم جعفری چون کامجو شد

به ملك دانش از نو سگه‌ای زد

که نقد علم ازو بس تازه رو شد

چو باد آنگاه راه کعبه سر کرد

وزان خاک وجودش مشکبو شد

بر او بسارید چندان ابر رحمت

که غرق لجه «لا تَقْنَطُوا» شد

پس از طغیان طوفان حوادث

چو یونس سیر بحرش آرزو شد

سرشك بحر بر افلاك زد موج

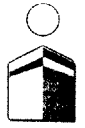
که موجش دام مرغ روح او شد

چو تاریخش طلب کردند گفتیم:

«بدریای اجل یونس فرو شد»^{۱۵}

مصرع اخیر سال ۹۷۷ را نشان می دهد.





فرمان شاه طهماسب در بارهٔ يك صاحب منصب عازم حج در ادامهٔ آنچه گذشت شاید مناسب باشد به يك نمونه از فرامینی که شاهان صفوی در ارتباط با سفر برخی از صاحب منصبان صادر می‌کردند و ضمن آن از امرای طول مسیر می‌خواستند تا امنیت آنان را تأمین کنند، اشاره کنیم. پیش از این اشاره کردیم که صاحب منصبان به‌طور معمول برای سفر حج از شاه اجازه می‌گرفتند؛ اما شاید تنها برخی از آنان این قبیل فرامین را دریافت می‌کردند.

شاه عبدالعلی از سادات و نقبای کرمان، زمانی که به سال ۹۸۲ قصد سفر حج داشت، «به شاه جمجاه عرضه نوشته، فرستادند». شاه هم از سر لطف «پروانچهٔ استمالت با خلّاع فاخره جهت ایشان فرستاد». متن این فرمان را قاضی احمد منشی قمی بدین شرح آورده است:

فرمان همایون شرف نفاذ یافت آن که سیادت و شریعت پناه نقابت و افادت دستگاه امیرنظام‌الدین عبدالعلی به وفور توجه و التفات بلاغایات شاهانه و اصناف الطاف و مراحم بلا نهایات خسروانه عزّ اختصاص و شرف امتیاز یافته بدانند که عرضه داشتی که در این ولا

به درگاه معلی فرستاده بود به نظر اشرف اعلی رسید و از مضمون آن چنان معلوم شد که افادت و سیادت پناه داعیه نمود که به طواف عتبات عالیات مقدّسات مطهرات - علی مشرفها أفضل الصلوات و أكمل التحیات - مشرف گشته از اماکن شریفه هودج ارادت و محمل عزیمت به صوب صواب حرمین شریفین - زادهما الله شرفاً و تعظیماً - روان سازد. بنا بر شفقت بی‌غایت شاهی در بارهٔ آن سیادت و شریعت پناهی حکم جهان‌مطاع به حکام و امرا و مستحفظان طرق و مسالك فرمودیم که به سلامت و عافیت گذرانیده قدم آن نقابت و افادت پناه را به اعزاز و اکرام مقارن دارند. ان شاء الله سبحانه توفیق ربانی رفیق طریق آمال و امانی گردد. باید که عنایت و عاطفت نواب همایون ما را در بارهٔ خود به درجهٔ اعلی تصوّر نموده، از روی اطمینان خاطر متوجه گشته بعد از استسعاد به سعادت این موهبت در آن امکان مبرکه و مقامات مشرفه به دعای دوام دولت قاهره که وُرد معهود و ذکر مواظب مشهود آن سیادت مرتبت است، قیام و اقدام نماید...»

شاه عبدالعلی پس از بازگشت از سفر در سال ۹۸۴ «به عز بساطبوسی

مجلس بهشت آیین و مجالس محفل
فلک تزیین شاهی مستسعد و مشرف گشته
به انواع تفقادات پادشاهانه و عنایات
خسروانه سرافراز شدند.»^{۱۶}

شاید افزودن چند بیت شعر هم در
باره مقایسه زیارت مرقد مطهر امام
رضا^{علیه السلام} با انجام حج مناسب باشد. این
مسئله از دو جهت جالب توجه است.
نخست آن که بنا بر برخی از آنچه در
روایات آمده، زیارت امام رضا، ثوابش
بیش از هفتاد حج مستحبی است. از سوی
دیگر، مقایسه این دو، یک کار ادبی و
صنعت شعری بود که امری رایج به شمار
می آمد. به علاوه، صفویان که روی
خراسان تکیه خاصی داشتند، زیارت
مرقد مطهر امام رضا^{علیه السلام} را بیشتر ترویج
می کردند. یک نمونه شعر در وصف امام
رضا^{علیه السلام} چنین است:

شاهی که جمله حلقه به گوش در اویند
شاهان روزگار و سلاطین نامدار
هفتاد حج نافله یک طوف مرقدش
بہتر ز خلد، روضه پاکش هزار بار^{۱۷}
شاه عباس هم ضمن نامه‌ای که به
عبدالمؤمن خان از یک نوشت، با اشاره به
این که سپاهیان از یک حرم مطهر

امام رضا^{علیه السلام} را ویران کرده بودند، شعری
فرستاد که در آن ضمن طعنه بر رفتار او و
این که شاهرخ تیموری - که از بکان مدعی
بودند که جانشینان آنان هستند - چه
بناهایی در آنجا برپا کرد، چنین آمده بود:

به تعظیم و تکریم هشتم امام
علی بن موسی علیه السلام
طواف درش شد به قول رسول
برابر به هفتاد حج قبول
تو کردی چنان روضه‌ای را خراب
رسول خدا را چه گویی جواب؟^{۱۸}

چند خاطره دیگر درباره سفر حج
ملا صالح قزوینی (درگذشته بعد از
۱۱۱۷) از عالمان دوره صفوی، در کتاب
نوادر (چاپ احمد مجاهد) خود یک
خاطره و سه طنز در باره حج نقل کرده که
جالب است. نخست آن که می نویسد:

و پدر فقیر - خدای عزوجل او را
بیامرز - می گفت [در مکه]: کیسه زر
سرخ داشتم، می خواستم به زر نقره
تبدیل نمایم و با هیچ کس جرأت آن
معامله نمی کردم. صرافیی دیدم محاذی
در خانه کعبه بر دکانی نشسته بود با
محاسنی سفید و تسیحی در دست، از
ذکر و دعا هیچ نمی آسود و از وضع و





لباس، یکی از ابدال زمانه می نمود. گفتم: هیچ شک نکنم که این مرد از صلحا و عباد است. زر پیش او بردم و او هیچ دست نزدیک نیاورد که به ذکر و تسبیح مشغول بود. چون بازگشتم مبلغی از آن سرخ ها به جلد دستی ربوده بود! اما چند طنز: یکی از تجار در مکه به بعضی آشنایان برسید. به او گفتند: مروارید نمی خری که ارزان است؟ گفت: ای ظالمان! پس برای چه آمده ام؟ با دیگری گفتند: مُشک آورده ای که اینجا سود می کند. گفت: بی دردان! پس به چه کار آمده ام؟ ترکی را پسری صالح بود و از نماز او پیوسته کوفته خاطر بود. عزم حج کرد و از پدر رخصت خواست. گفت: چندان

نماز کردی که خانه ام خراب کردی. حالا فکر حج داری؟ دانم اجاق مرا کور کنی و خانه من ویران گردانی!
خَلَجی به مکه رفت و بازگشت دلتنگ و غمگین. گفتند: چه حال داری؟ گفت: خانه خود خراب کردم و بسی سختی کشیدم تا به مکه رسیدم؛ خدای در خانه نبود. به مدینه آمدم آن گویا که آن جا بود، از جهان رفته بود. کور و پشیمان برگشتم.
پهلوانی قزوینی از حج آمده بود. روزی بر پسر خود خشم گرفت و گفت: به فلان قسم که تو را بکشم و یک بار دیگر این راه که هیچ کافری را نصیب نشود، بروم. (نواد، ۲۵۰)

○ پانوشته ها:

۱. تهران، نشر مشعر، ۱۳۷۳
۲. خود در کتاب الدر المنثور، تاریخ تولدش را در ربیع الأول سال ۱۰۰۳ یا ۱۰۰۴ عنوان کرده است. الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۴۵
۳. این دیدگاه های وی را می توان در آنچه وی در باره محقق سبزواری نوشته و صاحب روضات آن مطالب را آورده، مرور کرد. بنگرید: صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، ج ۲، ص ۷۰۹
۴. وی که نواده شهید ثانی بود، برخی از آثار شهید را به خط او در کتابخانه اش داشت که افندی آنها را در آنجا دیده است. ریاض العلماء، ج ۱، ص ۲۳۳ به توضیحات خود شیخ علی در باره کتابخانه خانوادگی شان و این که چه مقدار از آنها از میان رفته بنگرید در: الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۰۳ - ۲۰۴
۵. ریاض العلماء، ج ۵، ص ۶۱

۶. به کوشش محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، نشر علم، ۱۳۶۹ ش.
۷. میر محمد سعید مشیزی همچنین از میرزا عادل خان پسر عالیجاه دستوری یاد می‌کند که به عزم گرفتن رخصت حج از کرمان عازم اردوی معلی شد. نک: تذکره صفویه، ص ۴۹۸
۸. «دیوان علی نقی کمره‌ای» به کوشش دکتر ابوالقاسم سری، (چاپ شده در میراث اسلامی ایران، دفتر هفتم، قم، ۱۳۷۷) ص ۳۸۴-۳۸۵
۹. نک: شاه طهماسب صفوی، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۵۰، ذیل نام معصوم بیک در اعلام کتاب. و نیز نک: خلاصه التواریخ، ص ۴۰۶
۱۰. تکملة الاخبار، ص ۱۳۱-۱۳۲
۱۱. خلاصه التواریخ، ص ۵۵۹-۵۶۱
۱۲. نک: تعلیقات دیوان محتشم، ص ۱۶۳۷
۱۳. هفت دیوان محتشم، (به کوشش عبدالحسین نوایی، مهدی صدری، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۰)، ص ۱۵۰۰-۱۵۰۱
۱۴. خلاصه التواریخ، ص ۵۶۱. گویا سال این ماده تاریخ ۹۷۷ می‌شود.
۱۵. خلاصه التواریخ، ص ۵۶۵: هفت دیوان محتشم، ص ۱۵۰۴
۱۶. خلاصه التواریخ، ص ۶۲۵
۱۷. خلاصه التواریخ، ص ۱۷۹
۱۸. نقاوة الآثار، (تصحیح دکتر اشراقی، تهران، ۱۳۷۳) ص ۵۵۹

